

یکسره از گونه‌ای دیگر می‌گذارد که خود را ضدّ آن یک و بیرون از فضای آن می‌داند، مگر آن که آن یک ضدّ خویش گردد و خود را انکار کند: در این صورت، یعنی در صورتِ زندگانیِ زاهدانه، زندگانیِ پلی می‌شود به سویی آن زندگانیِ دیگر. زاهد زندگانی را راهِ خطایی می‌شمارد که سرانجام می‌باید به آغازگاه‌اش بازگشت یا اشتباهی که می‌باید در عمل رد کرد. و می‌باید رد کرد: زیرا او خواهانِ آن است که همراه او برویم و هر جا بتواند ارزش‌گذاریِ خود از زندگی را به ما می‌پذیراند.

معنای این چیست؟ چنین شیوه‌ی ارزش‌گذاریِ هیولوار بر [دقتاً] تاریخ بشر نه همچون چیزی کمیاب و غریب، بلکه همچون فراوان‌یاب‌ترین و پردوام‌ترین چیز درنگاشته شده است. اگر خطّی درستِ زندگانیِ زمینی ما را از ستاره‌ای دور دست می‌خواندند چه بسا به این نتیجه می‌رسیدند که زمین سیاره‌ی زاهدان است بویژه؛ زاویه‌ی ناخرسندانِ خودپستِ پرخاشجویی که از چنگِ یک بیزارِ ژرف از خود و از زمین و از تمامیِ زندگی‌رهای ندارند و هرچه بتوانند از آزار دادنِ خود کیف می‌کنند و—جز این هم گویا لذّت دیگری ندارند. ببینید که کشیش زاهد همیشه و همه‌جا و کمابیش در هر روزگاری پدیدار می‌شود؛ آنهم نه یک‌جا در میانِ یک نژاد، که همه‌جا پرورشگاه اوست. از میانِ هر طبقه‌ای سر بر می‌کشد. نه آن که او شیوه‌ی ارزش‌گذاریِ خود را از راهِ تخمه‌ی خویش بیرواند و بپراکند: داستان درستِ خلافِ این است: بلکه، در کلّ، غریزه‌ای ژرف او را از پراکندنِ تخمه‌ی خویش بازمی‌دارد. ضرورتِ درجه‌ی یکی می‌باید در میان باشد که هر زمان رشد و بالیدنِ این نوع زندگی ستیز را سبب می‌شود. لابد زندگی را خود می‌باید سودی در این باشد که چنین موجود در تضاد با خویش از میان نمی‌رود. زیرا زندگی

زاهدانه در تضاد با خویش است: اینجا کینه تیزی ای بی مانند فرمانرواست، غریزه و خواست قدرتی سیری ناپذیر که نه بر چیزی در زندگی که همانا بر زندگی سروری می‌خواهد، بر ژرف‌ترین و نیرومندترین و بنیادی‌ترین شرایط آن. اینجا می‌کوشند نیرو را برای کورکردن سرچشمه‌های نیرو به کار گیرند؛ اینجا چشم بالیدن تن را با بدینی می‌نگرد، بویژه نمود بیرونی آن بالیدن، یعنی زیبایی و شادی را؛ و خوشی را در کژ و کوزی و پوسیدگی و درد و بدبختی و زشتی و ناکام گذاشتن خود و کشتن نفس و عذاب دادن خود و قربانی کردن خود می‌داند و می‌جوید. این‌ها همه بی‌نهایت با هم ناسازگار است: اینجا با یک دوپارگی روبه‌رو هستیم که می‌خواهد دوباره بماند و از این درد لذت می‌برد و هرچه پیش‌انگاره‌ی وجود او، یعنی توان زیستی تن‌اش کاستی می‌گیرد، پیروزمندتر می‌شود و به خود پشتگرم‌تر. «پیروزی همانا در عذاب آخرین»: آرمان زهد همواره در زیر این پرچم پُرگرافه جنگیده است و در این معنای وسوسه‌گری، این تصویر لذت و درد، عالی‌ترین روشنایی خویش و رستگاری خویش و پیروزی نهایی خویش را شناخته است. صلیب، کله‌پوکی، نور^۱ — نزد زاهد این سه یکی هستند.

۱۲

حال اگر چنین تضاد خواهی و طبیعت‌ستیزی جاندار کار‌اش به فلسفیدن بکشد، نهادی‌ترین خودسری او گریبان چه چیزی را خواهد گرفت؟

۱. crux, nux, lux، معنای واژه‌ی nux در این بازی لفظی روشن نیست. مترجم انگلیسی آن را nut (فندق) معنا کرده است که به معنای «کله‌پوکی» هم هست. اما مترجم فرانسوی در حاشیه در برابر noix (فندق) پرسش نمادی (?) گذاشته است و آن را nuit (شب) معنا کرده است با این احتمال که از ریشه‌ی یونانی nux به معنای شب باشد.